

تشکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟

متن سخنرانی در سمینار جنبش کارگری ایران، موانع و چشم اندازها

تورنتو، اول و دوم ژوئن ۲۰۰۲

ایرج آذرین

با سلام و تشکر از حضور همه آقایان و خانمها، و همه رفقا و دوستان. همچنین تشکر میکنم از برگزار کنندگان این سمینار که از من هم دعوت کردند تا در این سمینار صحبت بکنم. من متن کتبی سخنرانی‌ام را عرضه نمیکنم، زیرا عنوانی که رئیس جلسه برای بحث من ذکر کردند، «تشکل کارگری، کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟»، در حقیقت مبتنی بر یک مقاله مفصل از من است که چند ماه پیش چاپ شده (۱)، و فکر میکنم حتی اینجا به شکل فتوکپی موجود است و رفقا و دوستانی که مایل هستند میتوانند به آن رجوع بکنند. در اینجا، چون وقت تنگ است، من بیشتر سعی میکنم که حرفهایم را در یک سطح تئوریک تری مدلل کنم.

عنوان سمینار «جنبش کارگری، موانع و چشم اندازها» است، و به عنوان نقطه شروع بحث، من فکر میکنم ما نمی‌توانیم سمینار موفقی در مورد چشم اندازها و موانع جنبش کارگری داشته باشیم بدون اینکه به این نکته توجه کنیم که جنبش کارگری در ایران امروز، مثل هر جنبش اجتماعی دیگر، نمی‌تواند از موانع و چشم اندازی صحبت کند مگر اینکه راجع به جنبش اصلاحات سیاسی که در ایران جاری است موضع بگیرد و اظهار نظر بکند. تصور من اینست که در تمام نقطه نظرات مختلف درباره چشم اندازها و موانع جنبش کارگری، در رجوع به تاریخ، یا تاکید بر این یا آن فاکتور، تلویحا ارزیابی‌ای از جنبش اصلاحات سیاسی وجود دارد. و این جای تعجبی هم ندارد. برای همه جنبشهای اجتماعی امروز وضعیت همین است. شما نمیتوانید راجع به معضلات جنبش خلق کرد، جنبش زنان، یا جنبش دانشجویی صحبتی بکنید بدون اینکه ارزیابی‌ای از جنبش اصلاحات سیاسی داشته باشید. فعالین جنبش کارگری نیز باید به این سوال با صراحت برخورد کنند. در واقع من فکر میکنم در سمینارهایی نظیر اینجاست که میتوان بحث منطقی و عقلانی‌ای پیرامون ارزیابی‌ای از جنبش اصلاحات سیاسی و رابطه ارزیابی‌های مختلف با معضلات جنبش کارگری داشته باشیم که فارغ از هرگونه برجسبهای تبلیغاتی رایج باشد.

ابتدا باید کمی توضیح بدهم که وقتی میگویم «جنبش اصلاحات سیاسی» منظورم «دوم خرداد» نیست، منظورم جناحی از رژیم نیست. بلکه منظورم همانست که خودشان به آن میگویند «جنبش طبقه متوسط»؛ و طبقه متوسط به معنایی که در زبان انگلیسی دارد، یعنی جنبش بورژوازی برای ایجاد تغییرات سیاسی در چارچوب همین رژیم موجود، که بنا به ادعای خودشان

پروسه تدریجی‌ای برای دموکراتیزاسیون این رژیم است. محتوای این جنبش، و رابطه این جنبش با جنبش کارگری، مساله‌ای است که ما باید در محور هرگونه ارزیابی از موانع و چشم اندازهای جنبش کارگری قرار بدهیم. من می‌خواهم بگویم که در کل میشود گفت دو شیوه برخورد (attitude) به جنبش اصلاحات سیاسی میتواند وجود داشته باشد: یکی اینکه میپذیرد، حال به نحو مشروط و انتقادی، که جنبش جاری اصلاحات سیاسی میتواند به درجه‌ای در دموکراتیزه کردن موفق باشد، و از اینرو متحد جنبش کارگری است. و از اینجا نتیجه میگیرد که جنبش کارگری، هرچند با برخورد انتقادی و با هوشیاری و به نحو مشروط، میتواند از فضایی که جنبش اصلاحات سیاسی ایجاد میکند برای پیشرویهایی خودش سود ببرد. نظر دوم، که در این سمینار من نمایندگی اش میکنم و خوشحال میشوم بدانم که کسان دیگری به آن سمپاتی دارند، این است که خیر، جنبش اصلاحات سیاسی جنبش طبقه متوسط ایران، به معنای جنبش بورژوازی ایران، است برای سهم شدن در قدرت سیاسی. و براه افتادن این جنبش و خواست سهم شدن بورژوازی در قدرت سیاسی در آغاز قرن بیست و یکم در ایران ضروریات اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی دارد. جنبش اصلاحات سیاسی در حقیقت حریف جنبش کارگری است، و جنبش کارگری نه فقط نمیتواند برای پیشرویهایی خود (و از جمله برای ساختن تشکلهای صنفی و اتحادیه‌های خود) این جنبش را بمنزله متحد خود ببیند، بلکه باید به آن به عنوان حریف خود برخورد داشته باشد. این زاویه دخالت من در این سمینار است.

برای اینکه بحث را به سطح نظری برسانیم لازمست بدوا در چند تعریف دقیق شویم. اول اینکه «جنبش کارگری» یک جنبش بسیار مرکب و وسیع است، یک جنبش خطی و یک بعدی نیست. دوستان دیگری اینجا اشاره کردند که در طبقه کارگر طبعاً خواسته‌های سیاسی وجود دارد، مطالبات فرهنگی وجود دارد، حساسیت نسبت به ایدئولوژی حاکم بر جامعه وجود دارد. حتما همینطور است، چنانکه در غرب و در تمام کشورهای پیشرفته چنین ابعادی در جنبش طبقه کارگر وجود داشته و وجود دارد. اما در عین حال فکر میکنم که وجه مشترک همه ما اینست که موافقیم در مقطع فعلی مساله مهم جنبش کارگری ایران ایجاد تشکلهای صنفی است «صنفی» را معادل (trade) در ترکیب (trade union) بکار میبرم، نه به معنای سنتی مستتر در «اصناف» یا معادل (estate)، که سخنران دیگری به آن اشاره انتقادی داشت، یعنی مساله ایجاد تشکلهایی برای مطالبات اقتصادی طبقه کارگر. بهررو من اصرار خاصی بر بکار بردن اسم معینی برای این تشکلهای ندارم، بلکه تاکید دارم که ایجاد چنین تشکلهایی مساله حیاتی و فوری طبقه کارگر

است. بنابراین، از مساله لفظی گذشته، مهم اینست که همه موافق باشیم که این امر مساله مبرم جنبش کارگری است. در آخر صحبت‌هایم اشاره‌ای هم به این میکنم که چرا مساله ایجاد تشکلهای صنفی در حال حاضر به خواسته‌های دیگر طبقه کارگر و به عرصه‌های دیگر مبارزه طبقه کارگر کاملا مربوط است.

نکته دوم اینست که میتوان اینجا وارد این بحث ظریف تئوریک شد که آیا بین خواسته‌های اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر ممکن است تضاد وجود داشته باشد؟ یعنی این نکته که جنبش طبقه متوسط در سطح خواسته‌های اقتصادی طبقه کارگر میتواند متحد جنبش کارگری باشد حال آنکه در عرصه سیاسی اینگونه نباشد. این بحث قابل اعتنایی است و میتواند انتقادی به بحثی که من عرضه خواهم کرد تلقی شود، ولی من فعلا از پرداختن به آن صرفنظر میکنم، و اگر واقعا لازم باشد در نوبتهای بعدی میشود راجع به آن صحبت کرد.

بعنوان آخرین نکته مقدماتی اجازه بدهید این مساله را قدری باز کنم که چرا تاکید کردم جنبش اصلاحات سیاسی را معادل دوم خرداد نباید گرفت. به نظر من، تنزل دادن جنبش اصلاحات سیاسی به دوم خرداد نفهمیدن تاریخ معاصر ایران است. مثل اینست که ما اصلاحات ارضی را به دعوی شاه و علی امینی تنزل دهیم، در حالی که همه میدانند که روندهای عمیقتر اجتماعی در کار بودند. در مورد جنبش اصلاحات سیاسی جاری نیز چنین است، و ما به روشنی میبینیم که مستقل از این که بخشی یا جناحی از حکومت هم تا حدودی و در بعضی از اوقات خود را با این جنبش همراه میکند، این جنبش وجود دارد و سخنگویان مختلفی در میان طبقه متوسط نیز پیدا کرده است. (من پیشتر راجع به این مساله نوشته‌ام و اینجا وارد آن نمیشوم؛ اگر دوستان و رفقای دیگر مایل بودند میتوانیم در قسمت سوال و جواب به آن بپردازیم. بطور خیلی فشرده، پایه‌های ترین روندی که سازنده جنبش اصلاحات سیاسی است وضعیت سرمایه داری جهانی در این دوران است (که به جهان‌گستری یا گلوبالیزاسیون مشهور شده است). برای کارکرد عملی اقتصاد ایران، ادغام آن در بازار جهانی یک ضرورت اقتصادی است، و همین امر ضروری میکند تا بورژوازی ایران «صاحبان صنایع» ایران، در قدرت سیاسی دخیل باشند، نمایندگی شوند. جنبش اصلاحات سیاسی تلاش خیلی آهسته‌ای در این راستاست. تلاشی است برای باز کردن مجاری‌ای که بورژوازی ایران بتواند در همین سیستم فعلی، در همین رژیم جمهوری اسلامی، به قدرت سیاسی دسترسی داشته باشد، در این رژیم نمایندگی شود. این

تشکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟

لازم است تا بورژوازی بتواند بالاخره سرمایه‌اش را بکار بیاندازد، تا بتواند ریسک بپذیرد، تا بتواند به اصطلاح "افق بلند مدت" خود را برای سرمایه‌گذاری بدست آورد. چرا که از زاویه کاپیتالیسم ایران در رابطه با بازار جهانی، چه برای جذب سرمایه و تکنولوژی خارجی و چه برای دخیل شدن در بازارهای بین‌المللی، ادغام در سرمایه داری جهانی ضروری است.

اینها نکاتی بودند که در سطح تعاریف میباید مقدمات روشن میکردیم. برویم بر سر اصل مطلب، یعنی رابطه اتحادیه‌های کارگری (تشکلهای صنفی کارگری) با آزادیهای دموکراتیک. فکر میکنم در مورد وجود رابطه مستقیم بین ایندو اینجا بحثی وجود ندارد. من که به سخنرانی‌ها گوش میکردم با نکاتی که آقای لاجوردی راجع به لازم و ملزوم بودن این دو (اتحادیه‌ها و آزادیهای دموکراتیک) میگفتند موافق هستم؛ منتها در مورد مرور تاریخی باید کمی دقیق باشیم. این گفته که "گذشته چراغ راه آینده است" گفته خیلی قدیمی‌ای است و گویا از سیسرون است، اما گفته خیلی دقیقی نیست. اگر تاریخ یک چیز به ما یاد داده باشد اینست که آینده همیشه با گذشته فرق دارد. تاریخ تکرار نمیشود، وقتی هم شود تکرارش یا تراژیک است یا کمیک. اگر به گذشته نگاه کنیم، من میتوانم بفهمم که در یک وضعیت بسیار متفاوت با امروز، یعنی در وضعیتی که ایران رشد اقتصادی نکرده بود، صنعتی نبود، در یک فضای فرهنگی متفاوتی بود و مثلا میزان باسوادی و تحصیلات بسیار پایینتر بود، در یک وضعیت سیاست جهانی متفاوت در زمان جنگ جهانی دوم و جهان دوقطبی بلافاصله بعد از جنگ، در چنین وضعیتی کاملا متفاوت با امروز، من هم میفهمم که نیروهای دموکرات دیگری در سطح جامعه ایران وجود داشتند. اما برای امروز بحث من اینست که در ایرانی که اکنون یک کشور تماما کاپیتالیستی است، در ایرانی که یک کشور تقریبا تماما صنعتی است (اگر حجم تولید صنعتی را در تولید ناخالص ملی معیار بگیریم)، و در جهانی که امروز "گلوبالیزه" است، امروز طبقه کارگر برای کسب دموکراسی مورد نیازش، حتی برای آن میزان که ایجاد اتحادیه‌های کارگری‌اش را ممکن کند، تنها به نیروی خودش میتواند اتکاء کند و متحدین خود را در طبقات دیگر نمیتواند جستجو کند.

اینجا شاید لازم باشد بنا به فراخور این سمینار بخشا اشاره ای به سطح نظری این قضیه داشته باشم: مسئله از «طبقه» شروع میشود. از لحاظ تئوریک البته در علوم اجتماعی همه تئوریه‌ها به طبقه قائل نیستند. یکی از تئوریه‌های بسیار رایج در نگرش نئولیبرالیسم کلا فقط اقتصاد را در بازار میبیند و مقوله طبقات و حتی جامعه برایش جایی ندارد. آنچه هست تنها «فرد» است، به عنوان مصرف کننده یا تولید کننده، و رابطه

این «فرد» با بازار. معروف است که مارگارت تاچر گفته بود من چیزی به اسم جامعه نمیبینم، هر چه نگاه کنیم یک عده آدم هستند. یعنی افراد هستند و بازار. این یک نگرش معتبر فلسفی است؛ نگرش معتبر نه به معنای نگرش درست، بلکه به معنای یک نگرش دیرپا؛ چون با منافع خیلی‌ها همخوانی دارد. نمیتوان از اتحادیه‌های کارگری صحبت کرد و طرفدار این دیدگاه بود. اگر طرفدار این دیدگاه باشید (مانند امثال غنی‌نژاد در ایران)، حرفی ندارید در زمینه تشکل کارگری بزیند.

ولی قائل بودن به طبقات ویژه مارکسیستها نیست. قائل بودن به طبقات، به معنای تفاوت در درآمد، تفاوت در فرهنگ، تفاوت در شیوه زیست، و حتی تفاوت در جایگاه در تولید و توزیع اجتماعی، را جامعه‌شناسان دیگر خصوصا ماکس وبر هم تایید میکنند. من فکر میکنم این اغتشاشی (اجازه بدهید بگوئیم «اغتشاش») که امروزه در ایران در مورد رابطه تشکلهای صنفی و مساله آزادیهای دموکراتیک وجود دارد در سطح نظری بخاطر شیفی است که در فضای فکری ایران اتفاق افتاده. یعنی، به نظر من، فضای فکری ایران از نوعی مارکس که خیلی هم مخدوش بود اکنون شیفت کرده است به نوعی وبر (که شاید یک طرفدار دو آتشه دیدگاه وبر بگوید اینهم مخدوش است، ولی این بهرحال امر من نیست). تصور من اینست که در سال ۵۷ دشوار نبود که کارگران ایران اینرا ببینند (کما اینکه دیدند) که منافع آنها در حفظ شوراهاشان (که حفظ آنها تنها به نیروی طبقه کارگر ممکن شد و کلا انقلاب ۵۷ مدیون وجود آنهاست)، با منافع صاحبان سرمایه همخوانی ندارد؛ و نه فقط آن دسته از صاحبان سرمایه که از ایران گریختند، بلکه با منافع به اصطلاح "بورژوازی ملی" نیز همخوانی ندارد. و این اولین درسی بود که کارگران ایران در کمتر از سه ماه، یعنی بسیار پیش از سقوط دولت بازرگان، از انقلاب آموختند. اگر امروز دیدن ناهمخوانی منافع کارگران و صاحبان سرمایه دشوار شده، برای اینست که آن تبیینی که بر اساس مارکس رابطه طبقات را ستیز میدید (یا بقول جامعه‌شناسان theory of conflict) امروز کمرنگ شده است. و این عجیب هم نیست؛ در سطح جهانی میدانیم چه اتفاقاتی افتاده، و در سطح ایران نیز میدانیم که کمونیستها را زدند و کشتند و روانه گورستان کردند و باقی ماندشان را هم فرستاده‌اند آنطرف مرز که بعضی شان امروز تورتو خدمت شما هستند. کسی آنجا نماند تا از این حرفها بزند. من فکر میکنم همین امر بسادگی دلیل اینست که چرا امروز تبیین ویری از «طبقه» اکنون در ایران هژمونی دارد، و همچنین بر ذهن بسیاری که امروزه از اتحادیه‌های کارگری صحبت میکنند حاکم است.

وبر و همه وبریستها ایدا منکر تفاوت میان طبقات، تفاوت در درآمد و شیوه زیست و غیره نیستند. چیزی که وبر را از مارکس تفکیک میکند اینست که وبر نهایتا به هارمونی منافع طبقات معتقد است، و میشود با «مهندسی اجتماعی» این هارمونی را تامین کرد. امروز آنتونی گیدنز کسی است که در حقیقت وبریسم را

به نوعی معاصر کرده، و همین ایشان الهام بخش تونی بلر و حزب جدید کارگر (New Labour) است. حزب جدید کارگر در بریتانیا، همانطور که اطلاع دارید، همان حزبی است که موفق شده بالاخره خودش را از قید اتحادیه‌های کارگری خلاص کند تا دیگر این اتحادیه‌ها نباشند که لیست کاندیداهای این حزب برای نمایندگی پارلمان را تعیین میکنند. این حزب امروز به طبقه متوسط اتکاء دارد.

مارکس، برعکس، تمام تئوری اش بر اساس تضاد منافع طبقات است. آن دوستان و رفقای که سابقه‌ای در سنت مارکسی دارند میدانند که چقدر مارکسیستها نسبت به هر نقدی به تئوری ارزش برحسب کار (Labour Theory of Value) حساس بودند. چرا که این تئوری مبنای درک مارکس از استثمار است، و رابطه استثمار بین طبقات چیزی است که ستیز این طبقات را در نظریه مارکس مدلل میکند. بحث، امروز (و هنوز) هم به همین سادگی است. من فکر میکنم به این معنا دفاع از مارکسیسم دفاع از حیثیت طبقه کارگر است. من عمیقا به این معتقدم که پیشرفت اجتماعی در ایران (حال هر عنوان غیرایده‌شولوشیکی دیگری هم که رویش بگذاریم، مثلا «رفاه و آزادی برای عموم») فقط بستگی به این دارد که آیا طبقه کارگر ایران میتواند پیشروی کند یا نه. مساله جامعه ایران مساله پیشروی طبقه کارگر ایران است.

دیدگاه دیگر دیدگاهی است که برای حفظ همین آزادیهایی که برای اتحادیه‌های کارگری لازم است یک نوع همکاری طبقاتی را توصیه میکند. این دیدگاه نهایتا به همکاری کار و سرمایه منجر میشود. من تفصیلاش را قبلا در همان مقاله نوشته ام و اینجا خدمتتان تکرار نمیکنم. یعنی کاری که بسیاری از اتحادیه‌ها در سطح جهانی مشغول آن هستند: ملاحظاتی سرمایه را درک کردن و در چارچوب آن کار کردن.

آقای لاجوردی در کتاب خودشان این مساله را از زاویه رابطه توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی بررسی کرده اند (۲). مدل توسعه سیاسی در علوم اجتماعی مدلی بود که تا پیش از دهه نود رواج داشت. امروز در صحبتشان، اگر من درست فهمیده باشم (و اگر اشتباه فهمیده‌ام خودشان اینجا هستند و تصحیح میکنند)، مساله را در مدل جامعه مدنی تبیین کردند. اینکه از آزادیهای سیاسی کلیه گروههای خواهان آزادیهای سیاسی بطور اعم بهره مند میشوند، پس کلیه سازمانهای مدنی، از اتاق صنایع گرفته تا کانون وکلا، باید از ایجاد اتحادیه‌های کارگری و تشکلهای کارگری حمایت کنند. چنین نتیجه‌گیری‌ای در چارچوب دیدگاه جامعه مدنی (civil society) بدست میاید و من در همان مقاله آنرا بررسی کرده ام. اما مطابق بحث این دیدگاه عکسش هم صادق است، یعنی اینکه اتحادیه‌های کارگری هم باید از منافع این گروههای دیگر دفاع کنند، یعنی با منافع اتاق صاحبان صنایع و کانون وکلا و نظایر اینها هارمونی داشته باشند. زیرا این دیدگاه، که دیدگاه نهایتا وبری است، هارمونی منافع طبقات

شکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟

را باور دارد. در عین اینکه تفاوت و فاصله میان طبقات را میفهمد و ممکنست که خیلی هم صادقانه، مثل گیدنز یا حزب تونی بلر، بخواهد در جهت کم کردن از فاصله طبقات گامهایی بردارد، اما به هارمونی منافع طبقات باور دارد.

در مقابل، من طبعاً از دیدگاه دیگری دفاع میکنم که اینطور نمیبیند. واضح است که این دیدگاهها تنها دیدگاههای صرفاً نظری نیستند، بلکه مابازاء آنها در گرایشهای اجتماعی، خصوصاً بشکل گرایشهای در طبقه کارگر، وجود دارد. ولی بحث امروز ما در سطح جنبه های نظری است، و من هم همانطور که گفتم ترجیح میدهم اینجا، و نه فقط در این جلسه بلکه در کل سمینار، راجع به جنبه های نظری صحبت کنیم.

مساله اساسی اینست که ایران نسبت به چند دهه پیش یک تفاوت عمده کرده است و شرایط تازه یک دوره تازه را در ایران ایجاد کرده اند. یک خلعت این دوره اینست که کاپیتالیسم ایران واقعا به نوعی به تشکلهای مستقل کارگری نیاز دارد. یعنی نوعی از تشکلهای کارگری که، با همین دیدگاه وبری و دیدگاه جامعه مدنی، بتواند در همکاری با سرمایه کار کند. من در کتابی که چند سال پیش منتشر شد (۳) از گزارش سال ۱۹۹۵ بانک جهانی (که در حقیقت در سال ۹۴ یعنی هشت سال قبل تنظیم شده) نقل قول کرده ام. این گزارش، با اتکاء به تجربه مائزی، تجربه کره، تجربه تایوان، به این امر میپردازد که نوعی از اتحادیه (enterprise unionism) چه فوایدی برای سرمایه دارد. مثلاً اینکه چگونه در واحدهای دارای اتحادیه میتوان بهرهوری را به دستمزد ربط داد و نکاتی از این قبیل. آقای لاجوردی چند سال پیش در کتاب خودشان تبیین دیگری بدست دادند و از جرج لاج (George Lodge) نقل قول کردند. جرج لاج در دوران جنگ سرد این بحث را طرح کرده بود که چرا دولتهای متحد آمریکا در کشورهای جهان سوم واقعا دموکرات نیستند؟ و پاسخ داده بود زیرا جنبش کارگری این کشورها دست چپها میفتد. بنابراین نتیجه گرفته بود که اگر بشود جنبش کارگری داشت و اتحادیههایی داشت که زیر نفوذ کمونیستها نباشد، خوب، میتوان به اینها اجازه فعالیت داد و این امر دموکراسی را در این کشورها متحقق میکند. امروز، به نظر من، با تغییرات اقتصادی که جهان کرده، با رشد کاپیتالیسم صنعتی در جهان سوم، این چنین اتحادیههایی برای کاپیتالیسم حیاتی تر شده؛ و نه فقط از لحاظ سیاست و برای آبروداری جهان آزاد در جنگ سرد، بلکه از نظر اقتصادی.

وقت من گویا رو به اتمام است، اما با اجازه رئیس جلسه دو نکته دیگر میگویم تا تمامش کنم. برای اینکه فکر نکنید که چنین درکی از مساله تشکلهای کارگری در ایران صرفاً نتیجه تاملات نظری است، یا حاصل جداول تئوریک

است که یک آدمی برای خودش ساخته است، من اینجا بازتاب همین نظریات را در سطوح مختلف جامعه برایتان بازگو میکنم. رفرانسهایی متعددی در عرصه های مختلف با خودم همراه دارم اما فعلاً به مثال از یکی دو عرصه قناعت میکنم. یکی در سطح دانشگاهیان ایران. روزنامه بنیان، در ۱۱ اردیبهشت گذشته گفتگویی دارد با احمد بخارانی، «استاد جامعه شناسی و عضو هیات علمیه دانشگاه پیام نور»، فرصت نیست نقل قولهایش را بخوانم، اما عصاره مطلب اینست: «تشویق کارگران به تشکیل گروههای کارگری هم-منفعت». روزنامه نوروز، ۱۲ اردیبهشت، از قول محمود طاهر احمدی، پژوهشگر پژوهشکده سازمان اسناد ملی مینویسد که: «یکی از شاخصهای مهم جامعه مدنی امکان ایجاد تشکلهای مختلف، سندیکاها و دیگر تشکلهای مدنی است».

کسانی بیشتری از این دست هستند که برایتان نمیخوانم، اما از روزنامه نوروز برایتان چیزی میخوانم. بعنوان گزارش تحلیلی به مناسبت روز جهانی کارگر، نوروز مطلبی داشت تحت عنوان «جامعه کارگری ایران و چالشهای پیش رو». مینویسد: «نگاهی به روند موقعیت کشورهای توسعه یافته در زمینه حل مسائل و مشکلات صنعت... نشان دهنده این واقعیت است که همدلی و وفات و درک متقابل بین تشکلهای صنفی کارگری و کارفرمایان و... بهترین پاسخ را به حل مسائل و معضلات کارگران و تولید داده است. «طبعاً اینجا به مارکسیستها اشاره میکند که: «متأسفانه در سالهای اخیر بعضی از جریانها حاکم بر فعالیتهای صنفی فقط با قطبی کردن مسائل و تعمیق تضاد و تعارض سعی در احقاق حقوق کارگران داشتند...» راست میگوید، من هنوز هم میخواهم همین کار را بکنم و هنوز هم از این «دیدگاه تعارضی» دفاع میکنم. و ادامه میدهد که «اینکارها» نتایج معکوسی بهمراه داشته است، یعنی زدند و گرفتند و کشتند. همچنان ادامه دارد: «لذا به جامعه کارگری گوشزد میشود که فقط با همدلی و وفات و صیانت از کار و تولید میتوان همراه با درک شرایط و زمان به خواستههای این قشر شریف و زحمتکش تحقق بخشید». (صیغه مجهول فعل «گوشزد میشود» خودش جالب است؛ کی گوشزد میکند؟ روزنامه نوروز؟! فرصت نیست بقیه‌اش را برایتان بخوانم، ولی توصیه میکنم بخوانیدش، چون میگوید که کارگران باید از مراکز علمی و دانشگاهی استفاده کنند تا طرح خواسته‌هاشان کارشناسانه باشد. یعنی مثل آن اتحادیههایی که ما در اروپا میشناسیم یک اقتصاددانی استخدام کنند که آخر سال بهشان بگوید، نه! نه! سه درصد بیشتر نمیشود گرفت!

انعکاس همین نظرات را در بخشی از خود دولت هم میبینیم. پیام مشترک وزرای کار، صنایع، و تعاون در روز کارگر در سال ۸۱ تأکید بر ارتقا بھر وری میکند و میگوید: «امیدواریم جامعه کار و تولید با توسعه و تعمیق سه جانبه گرایی و با تقویت تشکلهای مستقل صنفی و... مشکلات تولید را حل کند. «سه جانبه گرایی» البته شعار آی. ال. او. است، به معنای همکاری دولت و سازمانهای کارفرمایان و سازمانهای کارگری.»

فرصت نیست که همه اینها را اینجا مرور کنیم. بحث من اینست که این مساله که صنعت ایران و صاحبان صنایع ایران اکنون به تشکلهای کارگری احتیاج دارند یک فاکت است. و این مساله که اکنون بازتاب پیدا کرده در جنبش اصلاحات، و نه الزاماً در بخش دولتی جنبش اصلاحات، بلکه در میان اساتید دانشگاه و دیگران هم یک فاکت است.

بهرحال، به نظر من، معنای «وفات» در این دیدگاه، و نقش تشکلهای کارگری که در وفات با تشکلهای کارفرمایی به کارشان ادامه میدهند، به روشنی تاملین هژمونی طبقه متوسط، یعنی بورژوازی، بر جنبش کارگری است. تاملین این هژمونی باعث میشود که جنبش اصلاحات آنگاه بتواند بگوید که من موفق به مهار اینها شده ام، حالا اجازه بدهید در قدرت سهم بیشتری داشته باشم. شخصاً فکر میکنم که بطور کلی شرط نزدیکتر شدن جنبش اصلاحات به قدرت تاملین هژمونی شان بر چند جنبش است؛ مهمترین جنبش کارگری است، ولی جنبش زنان و جنبش خلق کرد نیز در این رابطه جای مهمی دارند.

نکته آخری، پرداختن به یک سوال مهم است. این سوال وجود دارد و خوبست راجع به آن با صراحت صحبت کنیم: آیا واقعا بهتر نیست که زرنگی کنیم و از شرایطی که بدست آمده استفاده کنیم؟ بعد از یک عمر دارند حق اتحادیه را میدهند، و باز این مارکسیستها میگویند چون خودشان میدهند نجس است و نباید گرفت. در پاسخ به چنین سوالهایی، بحث من طبعاً این نیست که چون آنها خودشان دارند میدهند کارگران نباید بگیرند. زیرا این واقعیت ندارد که کسی دارد لطفی به طبقه کارگر میکند که اجازه تشکل میدهد و میگوید بیایید و تشکلی دهید. مساله اینست که اینها به چنین تشکلی نیاز دارند؛ یک نیاز پایهای. اما، به نظر من، همان روندهایی که به خود جنبش اصلاحات سیاسی اجازه داده رشد کند و به بورژوازی اجازه داده که اعتراض کند و بخواهد در حکومت دخیل شود، همان روندها در یک سطح پایهای دست اندر کاراند و طبقه کارگر میتواند به این روندهای عینی اتکا کند. مثل اینکه در سال ۵۷ کسی میگفت آیا بهتر نیست که با همه اینها که مخالفند متحد شویم و شاه را سرنگون کنیم؟ چون اگر همه نباشیم که انقلاب نمیشود. جواب من مارکسیست آنوقت هم این بود که انقلاب ریشه‌های عمیقتری دارد و به خواست کسی اتفاق نمیفتد. حالا هم همینطور است، امکان مبارزه طبقه کارگر و ایجاد تشکلهای به نیروی خودش متکی به روندهای عمیقتری است.

بعنوان نتیجه گیری میخواهم فقط یک نکته دیگر بگویم: اگر چشم انداز ایجاد اتحادیه ها بر مبنای دیدگاه جامعه مدنی متکی به یک نوع «وفات ملی» است که به هژمونی و قدرت بورژوازی منجر میشود، در مقابل مبارزه برای ایجاد اتحادیههایی که به نیروی طبقه کارگر تکیه میکنند، که جنبش اصلاحات را نه به مشابه متحد خودشان بلکه به مشابه حریف خودشان

تشکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟

میبینند، هرچه جلوتر برود واضح است که در تناقض با سرمایه قرار میگیرد. بنابراین جامعه آرام نمیشود، بلکه تعارض و تضادها تشدید میشوند. تشدید تضادها الزاما به این معنا نیست که در خیابانها هرروز آشوب میشود، بلکه به این معناست که سوالات جدی در برابر جامعه قرار میگیرد: تولید به کدام سمت برود؟ اقتصاد به کدام سمت برود؟ سیاست به کدام سمت برود؟ من فکر میکنم عروج تشکلهای کارگری در ایران، اگر به نیروی طبقه متکی باشد، منجر به گشودن چشم انداز تغییر انقلابی برای جامعه ایران خواهد شد، و آنگاه خواستههای سیاسی طبقه و خواسته های انقلابی سایر اقشار و طبقات دیگر نیز به میدان میآیند. جنبش کارگری یکی از این دو راه را میتواند انتخاب کند. متشکرم.

در پاسخ به سوالات:

(تنها یک نوبت از پاسخ به سوالات در نوار موجود است که آنهم کامل نیست.)

دوستان آقای حسین اینجا یک سولاتی طرح کردند و حالا یادداشت فرستاده اند که من به همه شان پاسخ ندادم. درست است، من جواب نادم، چون سوالها راجع به چیزهایی مثل جنبش جوانان است. من فکر میکنم اگر بعد از واقعا عمری یک سمیناری راجع به جنبش کارگری برگزار میشود بهتر است وقت را روی جنبش کارگری بگذاریم. بنابراین با اجازه تان اینجا وقت جلسه را نمیگیرم اما بعد از جلسه در خدمتتان هستم و به سوالاتتان جواب میدهم.

آقای یدالله خسروشاهی دو تا نکته گفت. اول راجع به فاکتها بود. من هم میدانم که بحث گفتار و کردار دو چیز است. اما ایشان از اینجا نتیجه گرفت که اگر در روزنامه نوروژ یا جای دیگر گفته اند از ایجاد تشکل کارگری دفاع میکنند معلوم نیست در عمل دفاع کنند. اما من اینجا ایدا از دفاع اینها از تشکل کارگری صحبت نکردم، بلکه گفتم یک نوع تشکل کارگری خاص را دارند تبلیغ میکنند. من فرصت نداشتم که فرانسهایی را که تهیه کرده ام برایتان بخوانم. یکی اش الان دم دست است: از آخرین شماره کارمزد، که سال ۱۳۸۰ منتشر شد، هدف نشریه را برایتان میخوانم. البته هدف نشریه را به فارسی ندارد بلکه به انگلیس نوشته، اینست که من ترجمه اش را برایتان میخوانم: "هدف درازمدت این نشریه بنیاد فکری توسعه صنعتی و سرمایه گذاری آتی در بخش صنعت است که هر دو به رشد عددی و کیفی طبقه کارگر منجر میشود... ویراستاران معتقدند که ثبات اجتماعی مستلزم تاسیس اتحادیه های کارگری است... ممانعت از ایجاد این اتحادیه ها جلوگیری از اینست که کارگران ایران نگرانیها (یا خواسته های) خود را قانونا بیان دارند و این امر خطر بزرگی برای

جامعه بطور کلی را دربر دارد." این تبلیغات در کارمزد که یک نشریه کارگری ایرانی است منعکس است. حالا ممکن است بگوئید که این حرفها را به یک دلایلی همینطوری میگویند. اما اگر تبلیغ ایده ها مهم است، اگر این مهم است که ما تلاش کنیم دور هم جمع شویم تا حرفهایمان را تدقیق کنیم و شفاف کنیم، پس بازتاب چنین دیدگاهی در یک نشریه کارگری هم مهم است. من میتوانم موارد دیگری را هم برایتان بخوانم. آقای محمد صفوی قرار بود خودش در این سمینار جزو سخنرانان باشند اما متاسفانه نیامده اند. ایشان در نشریه جنس دوم، شماره ۶ و ۷ به صراحت مینویسند: "حضور بیسابقه مردم زحمتکش و کارگران و خانواده های آنها در انتخابات دوم خرداد (ریاست جمهوری) و انتخابات اخیر مجلس نشان از این مساله مهم دارد که کارگران برای برداشتن مانع پیشرفت از روی سینه خود که بتوانند آزادانه تشکلهای مستقل و پایدار خود را بوجود بیاورند و مطالبات خود را آزادانه بیان دارند هم اکنون درگیر مبارزهای بینظیر برای کسب آزادی و دموکراسی هستند." یعنی آقای صفوی هم فکر میکند رای دادن به خاتمی، مبارزه برای پیشرفت امر ایجاد اتحادیه های کارگری است. پس بازتاب این نظریات را در فعالین کارگری هم مبینیم. بحث من هم این بود که اینها خواهان نوعی تشکل مستقل اند، همان نوعی از تشکل که کارمزد هم تکرار میکند برای سرمایه گذاری آتی در رشته صنعت مفید است. پس بحث راجع به این بود.

با تذکری که رفیق یدالله خطاب به کس دیگری گفت کاملا موافقم. اینها از آزادی اعتصاب صحبت نمیکنند، همانطور که از آزادی تشکل هم صحبت نمیکنند. بلکه از تشکلهای ویژه ای، و از اعتصاب رسمی ای که مورد تایید آن اتحادیه بوروکراتیزه شده باشد صحبت میکنند. واقعیت اینست که اعتصاب همیشه اتفاق میفتد و جلوی اعتصاب را نمیشود گرفت، چرا که فرم اعتراض اجتماعی طبقه کارگر اعتصاب است. در تاریخ دهقان اعتصاب نکرده است، اما طبقه کارگر ناگزیر از اعتصاب است. پس بحث بر سر قانونی کردن این اعتصاب است و اختیار قانونیت آنرا هم به نمایندگان بوروکراتی دادن که بتوانند، در سازش با سرمایه، کارگران را کنترل کنند. من در برابر این آخری میایستم.

آقای خسروشاهی یک سوال دیگری هم کردند و گفتند که ایرج جواب نداد، یا ننموده: آیا بالاخره احزاب میتوانند تشکل کارگری درست کنند یا نه؟ من جواب داده ام و اینجا هم میدهم: در کجا؟ تا آنجا که من میدانم، در کشورهای انگلوساکسون (در بریتانیا یا در استرالیا و زلاندون) چون بریتانیا قدیمی ترین کشور سرمایه داری بود و برای باقی شان بخصوص چون مستعمره بریتانیا بودند، اول اتحادیه ها تشکیل شدند و بعد اتحادیه ها خودشان حزب تشکیل دادند. اما بجز این کشورهای انگلوساکسون، در تمام قاره اروپا این احزاب سوسیال دموکرات، یعنی احزاب سوسیالیست عضو انترناسیونال دوم، بودند که در قرن نوزدهم اتحادیه ها را ایجاد کردند. اینها احزاب کارگری بودند، بدنشان کارگری بود. به تاریخ ایران هم که نگاه کنیم، همانطور که در

همان مقاله اشاره کرده ام، از ابتدا تا انقلاب ۵۷ این احزاب هستند که اتحادیه ها را در ایران تشکیل داده اند. اما دقت کنیم که فقط تا سال ۵۷. چرا؟ پاسخ به این سوال ربط دارد به بحثی که بین آقای لاجوردی و من درمیگیرد، زیرا تا قبل از دوره انقلاب ۵۷ نیروهای دیگری جز طبقه کارگر وجود دارند که قادر به مبارزه برای کسب دموکراسی هستند. به همین دلیل هم بود که تا سال ۵۷ در تاریخ ایران این احزاب بودند که میتوانستند با فعالیت خود نخست فضا را دموکراتیزه کنند، یعنی در جامعه نفوذ کنند و محبوب شوند، و بعد اتحادیه های کارگری را تشکیل دهند. اما امروز دیگر ایدا اینطور نیست.

بنابراین در برابر این سوال مشخص، که آیا در شرایط امروز ایران احزاب میتوانند اتحادیه تشکیل بدهند؟ جواب «نه» است، برای اینکه چنین احزابی نمیتوانیم داشته باشیم. این دقیقا بحث منست که هیچ حزب و جریانی بدون نیروی طبقه کارگر قادر نیست امروز فضای سیاسی ایران را بدو دموکراتیزه کند. امکان تاریخی برای احزابی نظیر حزب توده که به نیروی خودش (یعنی نیرویی غیر از طبقه کارگر) فضای سیاسی را دموکراتیزه کنند تا بعد اتحادیه ها را بسازند، امروز وجود ندارد. بحث من درست همینست، و از اینروست که تاکید میکنم شرایط تاریخی تغییر کرده. به این دلیل تاکید من اینست که مساله دموکراسی در ایران امروز تنها به نیروی اجتماعی طبقه کارگر میتواند حل شود. و اگرچه خیلی ها ممکنست عشق یکطرفه ای به طبقه کارگر داشته باشند، اما آن کدام حزبی است که در ایران امروز در طبقه کارگر نفوذ داشته باشد و به اعتبار نفوذش در طبقه کارگر از وزن و قدرت اجتماعی برخوردار باشد؟ اتفاقا تمام تاکید من این بود که مساله دموکراسی در ایران امروز فقط به نیروی اجتماعی طبقه کارگر قابل حل است. تنها اگر طبقه کارگر به میدان بیاید، یعنی بتواند تشکلهای صنفی اش را بسازد، تنها این تحول اجازه میدهد در فضای دموکراتیزه شده ناشی از آن احزاب نیز بتوانند فعال شوند و رشد کنند. این تفاوت مهم تاریخی است.

بنابراین اگر سوال «آیا احزاب میتوانند اتحادیه تشکیل بدهند؟» را از لحاظ تئوریک میپرسید، جوابش اینهاست که گفتم، و به کی و کجا بستگی دارد. اما واقعیت اینست که این فقط یک سوال تئوریک نیست، و این حکم که «احزاب نمیتوانند اتحادیه بسازند» امروز یک ارزش مصرف مشخصی در صحنه سیاسی ایران دارد. یعنی یکجور تضمین دادن به دولت و به قوانین است که «ما خودمان حواسمان هست و کمونیستها را میندازیم بیرون». بنابراین معلوم است که من پای چنین حکمی همینطوری امضا نمیگذارم، چون مساله بر سر فرمولهای تئوریک نیست. اینجا یک حکم تئوریک، آنهم به اینصورت که «احزاب نگذاشتند اتحادیه ها بمانند»، امروز در خدمت اینست که از اتحادیه ها تضمین بگیرند تا خودشان تفتیش عقاید کنند. یعنی همان کاری که با جنبش کارگری آمریکا کردند، و در ژاپن بعد از جنگ دوم نیز منجر به زدن و بیرون

مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در آمریکا

(بخش دوم)

ادنا سپهری

پال بال، مراقبت از صنعت و تجارت
— ساموئل کومپرز، جرج مینی، لین
کرک، و تراژدی اتحادیه‌های کارگری
آمریکا، ۱۹۹۹

paul Buhl, Taking Care of
Business. Samuel Gumpers,
George Meany, Lane Kirk, and
the tragedy of American Labor,
Monthly Review, 1999

از جنگ اول تا دهه شصت

پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه حاکمیت
آمریکا را بسیار مضطرب کرد. رابرت لانسینگ
(Robert Lansing) مشاور رئیس جمهور آمریکا
که قبلاً حکومت موقت کرنسکی (Kerensky)
را در ائتلاف جنگی برسمیت شناخته بود،
پیشنهادات بلشویک‌ها را برای خاتمه جنگ رد
کرد و حاضر نشد حکومت آنها را برسمیت
بشناسد. حملات وحشیانه ایدئولوژیکی علیه
بلشویک‌ها همچنین با تهاجم مخفیانه پانزده
هزار قوای آمریکایی به شمال و شرق روسیه
همراه بود. (ص ۷۹) ورود غذا به روسیه قحطی
زده توسط این قوا قطع شد. از طرف دیگر
سلاح‌های آمریکایی بطرف ارتش سفید سرازیر
شدند. جنگ سرد پشت شعارهای دمکراسی جهانی
رئیس جمهور آغاز شد. فدراسیون کار آمریکا که
در این ایام تحت رهبری ساموئل گومپرز (Gomperz)
(Samuel) قرار داشت در سرکوب نیروهای مخالف
از برجسب‌هایی چون عامل آلمان و خرابکار
آینده استفاده میکردند و آنها را حتی به کمیته‌های
جلسات سراسری فدراسیون راه نمیدادند. فعالین
اتحادیه‌های محلی در شیکاگو و بسیاری نقاط
دیگر آمریکا در درگیری‌هایی که در پیش بود
بخوبی یاد گرفتند که اعتراضات توده‌ای هیچ
اثری بر رهبری ملی اتحادیه ندارند و تنها
موجب ضد حمله از طرف ستاد مرکزی میشوند.
با پیدایش سازمان جهانی کار (آی ال او)، زیر
پوشش اتحادیه ملل (سلف سازمان ملل فعلی)،
گومپرز کرسی خود را در آنجا پیدا کرد. وی با
هر تلاشی از جانب مقامات سازمان جهانی کار
برای ایجاد قوانین بین المللی مخالفت کرد و
اصرار داشت که ایالات متحده هرگز چنین
انترناسیونالیسمی را تحمل نخواهد کرد. (ص
۸۳ - ۸۱) در دیدگاه جهانی گومپرز جایی برای
حکومت‌های سوسیالیستی و انقلابی وجود نداشت
و هرگونه تخطی از حرمت مالکیت سرمایه‌داری

تشکل کارگری: کدام استراتژی؟ کدام سیاست؟

ریختن چپا از اتحادیه‌ها شد.

اینجا به بحث آقای محیط میپردازم. البته ایشان
سوالی طرح نکردند بلکه اظهار نظر کردند، ولی
از آنجا که من قبلاً در مخالفت با حرفهای
ایشان مختصراً در پانویسی اشاره‌ای کرده‌ام، اجازه
میخواهم پاسخ بدهم. بحث رادیکال‌های امثال
بنده در ایران این نیست که فقط شعار سوسیالیستی
ویژه طبقه کارگر را دست بگیرند. هر آدمی که
چشم داشته باشد میبیند که مسائل انقلاب ایران
بر سر آزادی‌های دموکراتیک و خواسته‌های
دموکراتیک شکل میگیرد. مثل خواسته‌های زنان،
جوانان، خلق کرد، و حتی ایجاد اتحادیه‌های
صنعی برای کارگران یا مساله دستمزد و شرایط
کار. اینرا همه میبینیم. اختلاف اینجا دو چیز
است: یکی مساله عامل دموکراسی است، نیروی
اجتماعی قادر به کسب دموکراسی، یا بعبارت
انگلیسی اش (agent) دموکراسی. دوم، مساله
ترکیب طبقاتی یک دولت دموکراتیک، یا اینکه
کدام طبقه یا طبقات واقعا قادرند شروط اجتماعی
و اقتصادی یک نظام سیاسی دموکراتیک را
تامین کنند.

در مورد مساله اول، یعنی مساله عامل
دموکراسی، اگر شما انقلابات ۱۸۴۸ اروپا را
ماخذ بگیرید این عامل را بورژوازی میشناسید،
اگر مثل ما تحلیل مشخصی از شرایط امروز
ایران بکنید میگویند تنها طبقه کارگر میتواند
پرچم دموکراسی را بدست بگیرد. من سعی کرده
ام اینرا بنویسم و نظراتم مدون است و به معرض
نقد گذاشته‌ام. به نظر من پیش شرط حیاتی
اینست که طبقه کارگر به میدان بیاید و با
حضور خود موفق شود فضا را به درجه ای
دموکراتیک کند. تنها به این شرط است که
جنبشهایی حتی مثل جنبش زنان و جنبش خلق
کرد فرصت خواهند یافت واقعا محتوای دموکراتیک
به خود بگیرند. والا در شرایط فعلی این خطر
هست که این جنبشها منحرف شوند و سر از
جای دیگری درآورند. ما امروز در مبارزه زنان
میبینیم که دائم این تنش وجود دارد و فعالین
رادیکال جنبش زنان تلاش میکنند تا چنین
انحرافی اتفاق نیفتد. آیا جنبش زنان به نیروی
خود میتواند موفق شود؟ من بعید میدانم، و
بهررو نظراتم را با دقت بیشتری نوشته‌ام. در
مورد جنبش کردستان... (نوار در اینجا قطع
میشود). *

زیرنویسها:

- ۱- ایرج آذرین، "تشکلهای کارگری، آزادهای
دموکراتیک، جامعه مدنی"، بارو، شماره ۴ و ۵،
ژانویه و فوریه ۲۰۰۲.
- ۲- حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و
خودکامگی در ایران، نشر نو، تهران، ۱۳۶۹.
- ۳- ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات
رودبار، سوئد، فوریه ۲۰۰۱.

از طرف او بشدت سرکوب میشد. از نظر او
پیشرفتهای اعضای فدراسیون کار آمریکا تنها
با سودآوری صنعتی و باز شدن وسیع بازار برای
تولیدات آمریکایی امکان پذیر بود.
در پایان جنگ جهانی اول، ناخشنودی از جنگ
وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) رئیس جمهور
وقت آمریکا، وسعت یافت و حزب سوسیالیست
که بر اثر سرکوب دوران جنگ تعداد اعضایش
بسیار کم شده بود مجدداً نشانه‌هایی از حیات
یافت و از جمله کاندیداهای حزب سوسیالیست
در چند ایالت به مقامات حکومت محلی انتخاب
شدند. جنبش کارگری نیز در سالهای ۱۹۱۸ تا
۱۹۱۹ وارد دوران پر تحرکی شد. اعتصابات
عمومی کارگران سیاتل در ۱۹۱۹ شهر را بمدت
یک هفته فلج کرد. در اعتصاب سراسری کارگران
فولاد ۲۵۰ هزار کارگر شرکت کردند. این اعتصاب
قبل از سرکوب شدن مورد توجه کارگران مهاجر
نیز قرار گرفت. در همین دوران اتحادیه کارگران
بسته بندی در شیکاگو، کارگران سفید و سیاه
پوست را بطور بیسابقه‌ای در کنار هم متحد کرد.
انگار که انقلاب شورایی در روسیه و شوراهای
کارگران برای آینده همه جا و حتی آمریکا سخن
می گفتند. (ص ۸۳) نمایندگان احزاب کارگری
و برخی از اعضای حزب مترقی (Party
Progressive) در حزب جدیدی بنام حزب کشاورز
و کارگر (Farmer-Labour Party) متشکل شدند.
با وجودی که اتحادیه کار آمریکا رسماً از این
حزب حمایت نکرد ولی حزب کشاورز و کارگر
توانست بدون پشتوانه مالی بیش از ۲۵۰ هزار
رای در ۱۸ ایالت بدست آورد. (ص ۸۳) در
اوایل سالهای ۱۹۲۰ یک جنبش جدید کمونیستی
از حزب سوسیالیست بیرون آمد و خود را در
جامعه آموزش اتحادیه‌های کارگری (League
Trade Union Educational) متشکل کرد. این
سازمان از بخش‌های مختلف محلی فدراسیون
کار آمریکا تشکیل شده بود و هدفش متشکل
کردن کارگران غیر متشکل، کنترل اتحادیه‌ها
توسط اعضای پایین، بیمه بیکاری دولتی و
حمایت از سوسیالیسم بود. رهبر این جنبش
ویلیام فاستر (William z. Foster) بود. این جنبش
میخواست در چهارچوب فدراسیون کار آمریکا
فعالیت کند و بطور مشخص با «کارگران صنعتی
جهان» (IWW) مخالف بود. جامعه آموزش
اتحادیه‌های کارگری حمایت خوبی در میان
معدنچیان، کارگران پارچه بافی و سوزنکار داشت
و توانست حمایت اتحادیه‌های کوچک چپ‌گرا را
بخود جلب کند. برای مدتی در سال ۱۹۲۲ بنظر
میرسید که این سازمان بتواند حمایت وسیعی در
میان کارگران بدست آورد و قدرت کومپرز را از
بین ببرد. ولی بعد از این دوران حمله همه‌جانبه‌ای
علیه اعضای جامعه آموزش اتحادیه‌های کارگری
شروع شد و جنبش کارگری با چرخش به راست
بقیه در صفحه ۱۱